

## پیکار ماتریالیسم با گوهر انسانی و آسمانی

جهان بشریت از تاریخ ایجاد وجودش تا امروز که میلیونها سال میگذرد شاید نتواند بیش از ده هزار سال از مقدرات و سرنوشت‌هایی که بر او گذشته یا بنفس خویش پدید آورنده او بوده معلوماتی نشان دهد از قدیمترین اقوام و ملل تا نوزادترین جوامع اوضاع و احوال متغیر و لغزنده‌ای در مدنیت خود از لحاظ زندگی اجتماعی داشته و دارند.

در هر قوم و ملتی اعتقاداتی وجود داشته و دارد. هیچ جامعه‌ای بدون شریعت و قانون و حکیم و پیشوای نبوده و نیست در آغاز مردم (مردوزن) گروه واحدی بوده اند **کان الناس امة واحدة** انبیاء و مبشرین و منذرین با کتاب خداداد آمدند تا پاسبان وحدت عقیده و یکرنگی و حافظ صفات انسانی و دادگری باشند. راه خوب و بد را نشان دادند از مبدا و معاد سخن راندند باندرز و بیم و امید پرداختند چه رنجها دیدند، چه سخنان تاروا و گزنده شنیدند اما در کار خود استوار و تا پای جان ایستادند و همه یکدیگر را تأیید و تصدیق نمودند اختلافی با هم نداشتند و در نزد استاد هم تعلیم نیافته بودند اینها گروه اول راهنمایان انسان بودند اما دسته فلاسفه و حکماء مانند سقراط، افلاطون، ارسطو، در غرب و خردمندان و متفکرانی در شرق در راه پیشرفت تعالیم پیامبران بر پایه عقل و دانش بوجود آمدند و بر اساس کجکوی در پی کشف حقیقت رفتند حقیقت این بود که **این جهان با عظمت حیرت آور خدائی دارد** - بشر باید آموزشها و احکام ربانی را فرمانبردار باشد زیرا عالم خلقت بازیچه نیست، روح باقی است و پس از مرگ برای آدمی بهشت و جهنمی است و عالم دیگری وجود دارد که به پاداش و کیفر کارهای خوب و بد خود میرسد.

پیامبران برگزیده آفریدگار و مؤید من عندالله بودند و همه متذقی الکلام با انواع و دشواریها و عوائق بیشمار برخوردار شدند ولی اغلب در کار خود توفیق یافتند و هر مدعی کفتری که خواست در لباس نبوت و رسالت ظاهر شود رسوا و بدنام شد زیرا از تأیید و قدرت آسمانی بی بهره

بود اما در مکتب فلسفه تنوع و اختلاف عقاید بوجود آمد و وقتی امر بر این مقرر شد که هر کس از اندیشه و انگیزه خود چیزی بگوید نفاق و تفرقه، کفر و ضلالت از این فرقه بوجود آمد. زیرا عقل انسان نارسا و کوشش و تعقل او برای شناختن و فهمیدن جهان هستی و روابط آن با انسان بعقل کمبود نیروها وافی نیست. انسان تا حدودی میتواند از عقل و حواس پنجگانه ظاهری و حالات نفسانی و روانی خویش از راه تعلیم و تربیت کمک و مدد بگیرد و بسا ادوات و آلات بقوه بینائی و شنوائی و جهات یابی قوت میبخشد. عمر او بسیار کوتاه و زمان نشاط و تندرستی جسم و روان او ناچیز است و جز در حدود محسوسات از راه عقل و اندیشه و تجربه جوئی دلیل و منطقی نمیشد بنا بر این اعتقاد به عالم بقاء و خلود نفس و اثبات ذات واجب الوجود برای او مشکل و باورنا کردنی است او میخواهد همه چیز را زیر میکروسکوپ باد و چشم به بیند تا بدان اقرار و اعتراف کند با آنکه خود در تجارب اولانی این نکته را دریافته که جانوران و پرندگان حواس و نیروهای در بعضی جهات بیش از او دارند و او دانسته که تغییر آب و هوا و نور و امواج - محیط - تندرستی و بیماری، میزان آموزش و طرز پرورش، عوارض منتقله از راه وراثت - فقر و توانگری نیک بختی و بدبختی - توفیق و کامیابی یا محرومیت و عقده حقارت - دوستیها و دشمنی روی مغز و قلب و اندیشه و نوع دآوری او اثر میکند. همچنین میدانند در هیچ امری (باستثناء مردان بزرگ و قادر و نابغه) بمعنی صحیح این کلمات) نمیتوانند از خودخواهی و تمنیات خاص و شهوات خویش بگذرند و او خیلی کوچک و کائنات بسیار بزرگ تا آنجا که تصور و پندار آن برای بزرگان با آن مغز قوی سرسام آور است باز مرور و خودخواه و مدعی کمال است. اندیشه (ابدیت) میدانید آنچه اندازه دماغ را زیر فشار میکند، بنا بر این چه انتظاری دارید با این حالات و صفات و اوصاف بشر کشف حقیقت باشد پیامبران گفتند این جهان به بازیچه خلق شده و مقدمه ارتقاء موجودات بعوالم عالیتری است. حکمای اقدمین هم این نکته را دریافته بودند که جریان امور عالم بعلم و اسباب است و باید حقیقت واحدی وجود داشته باشد که اشیاء و احوال آنها تبدلات و تجلیات او میباشد. در این حال علم و ایمان دانش و مذهب باهم پیوند داشتند. اما روزیکه موضوع تفکیک سیاست از دیانت و جدائی دانش از مذهب عنوان شد (و بارها چنین جدائی اتفاق افتاده و بعد از ظهور مفاسد بدستکاری دانیان بهم پیوند شده) طرفداران حس غالب شدند نباید پنداشت که ویلیام جیمس امریکائی نخستین کسی است که در مباحث فلسفی خود (ارزش نقدی) ثمره و نتیجه محسوس میخواهد و از ماوراء الطبیعه گریزان است و آنرا بیفائده میدانند و در آغاز هر سخن ثمرات و فوائد کلام یا موضوع را جویا میشود و مکتب عملی پراگمانیسم را پی ریزی کرده است در میان فیلسوفان خاور و باختر در ازمنه قدیم ویلیام جیمزها بوده اند اما درباره این گروه مورس متراینک میگوید (وای بر نقصان خلقت ما که ناچاریم همه چیز را از دریچه چشم خود مشاهده کنیم. اگر چشم ما چیزی را دید بوجودش ایمان میآوریم و اگر ندید آنرا (نیستی) می پنداریم). اگر شما خدا را پیدا نمیکنید دلیل نیست که خدا وجود

نداشته باشد. اگر خدا را پیدا میکردید با این صورتی که امروز دارید دیگر وجود نمیداشتید زیرا مبدل بخدا میشدید...»

بعد از این ره سوی او بردم و بی ابن یمن همه او گشتم و ترك دگری کردم و رفت

حاصل کلام آنکه در اوراق و برکها کتابهایی که از تاریخ بشر و کارهای او بیاد کارمانده و با کوشش کاوشگران تدوین شده این نکته بچشم میخورد که انسان توانسته است با دیده عقل و تجربه دانشی بدست آورد و از میان غارها بسوی کاخها رهسپار گردد و بروحوش و درندگان و آفات طبیعت در اغلب مواد غالب آید و در حقیقت مشهودات را بشناسد و خوانندو آثار و نتایج هر شیئی محسوسی را بداند اما آنچه برای او مجهول مانده و معماست وجود خودش و سر حیات و اینکه از کجا آمده و بکجا میرود؟ جواب این مجهولات را دین داده که: **انالله وانا الیه راجعون**. از سوی آفریننده بجهان آفرینش آمده ایم و باز بهمانجا بازگشت خواهیم نمود. انسان شریفترین مخلوق خداست و خلقت بنی آدم بنا بر مصلحت و مشیت خاصی است (**ولقد کرمنا بنی آدم**) و ذر نهاد او دانش بود به نهاد شده (**و علم آدم الاسماء کلها**) و باید با خوی و صفات انسانی و معارف ربانی پرورش یابد امانات نهفته را ظاهر و اشکار سازد زیرا چنین مسئولیتی را با میل و رغبت پذیرفته است «**اناعرضنا الامانه علی السماوات والارض والجبیل فابین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً**». ما بر آسمانها و زمین و کوهها (و نبره های عالی و دانی ممکنات) عرض امانت کردیم و بآنها نور معرفت و طاعت و عشق و محبت حق را نشان دادیم همه از این بار گران اندیشناک شدند تا انسان ناتوان آنها را پذیرفت و آنها هم در مقام حفظ امانت بسیار ستمکار و نادان بود و دانش را در راه کفر و عصیان و جور و طغیان بکار انداخت زیرا ارزش این مقام عالی را ندانست آیه ۷۳ سوره احزاب.»

حافظ شیرازی گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار (قال) بنام من بیگانه (دیوانه) زدند

یکی از امانات ربانی کتابهای آسمانی بود که منبع الهام برای احساس اخلاقی و مصدر احکام برای شناسائی حق و باطل و نیکی و بدی است. ما را بر راه راست هدایت میکند و اصل و جوهر باطنی و گوهر محض انسانی را در وجود ما یعنی بشر پرورش میدهد و حقایق قاطع و مسلم را به ما می آموزد بدون اینکه ما را از طبیعت و بشریت و ذات خودمان دور کند.

قرآن کریم ناطق و گویای این مهم است که فطرت آدمی بر سرشتی پاک نهاد شده و آسمانی و خدائی است. آدمی بر خوی حیوانی و درندگی خلق نشده و آئین حنیف بر سرشت پاک انسانی تعیین و ابلاغ گشته است.

**فاقم وجهک للمدین حنیفاً نظرة الی فطر الناس علیها آیه ۲۹** از سوره روم حاکی

است که کوش اسلام بر فطرت یعنی سرشت و مایه ازلی و سرمدی انسانی است. همانکه دروغ

میکوید و به خیال خود ازدروغ بهره برداری میکند آن دزد نابکار و ستمکار بهیچوجه نمیتواند قبول کند که دروغ و فریب و سرقت و جور و ستم و حیل و قانون عام باشد و مقررات اخلاقی، احساس باطنی انسان، وجدان و فطرت او ازار تکاب ملامی و مناهی و اعمال شهوانی در رنج و عذاب است. ظالم و سارق و جاهل میل دارد او را بدادگری و درستی و فضل بستایند. و بنابراین مذهب يك حقیقت معنوی است که خوب و بد را از هم جدا کرده، وظیفه و تکلیف انسان را در روابط فردی و اجتماعی بیان نموده و آفریدگار خواسته که بشی آدم از فطرت خود ما به بگیرند نه از خوی بربریت و حیوانی که اکتسابی و نتایج زیان آور آن معلوم و مشهود است و این حقایق را دمبدم باید گفت و نوشت زیرا اعتقاد و ایمان هم مانند هم چیز پرستاری میخواهد

وقتی فلسفه و علم از گفتن حقایق بازماند تناقضاتی پیش میآید و اقویا و جفا پیشگان و انحصار طلبان علماء و فلاسفه را استخدام و مانند صنعتگران مزدور خود مینمایند و اصالت و معنی را از قالب الفاظ بیرون میآورند و مانع میشوند که حکمت و معرفت در خط مستقیم خود هم آهنگی داشته باشد و بادیانت پیوند شود. آنوقت است که اوهام و خرافات و اراجیف و اکاذیب جای علوم دینی و فلسفه و دانش را میگیرد و بیکار عقاید اشکار و بشر گمراه میشود.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر دین چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

زیرا دینداری و دانائی مردم به زیان آنان است و باید دل مردم کور باشد از این لحاظ میدان وسیع مدرکات و محسوسات به دلیل تنگ و تاریک فکر و اندیشه و مقولات نامفهوم و هرج و مرج عجیب در همه چیز افتاده است. چگونه میتوان علم را نجات داد فلسفه را از بیماری رهائی بخشید در حالی که دیانت در اختیار و انحصار متولیان معابد درآمده و رسالت هدایت و پرورش افکار بدست داستان نویسان و هنر پیشگان قرار گرفته و دیوانگان فیلسوف و حکیم زمان شده اند و فضیلت با کسانی است که اندیشه منفی مطلق در عالم وجود دارند بنابراین کدام دریچه و روزنه برای تابش نور ربانی باز میماند؟ پس انسانیت بمهلکه افتاده و در خطر است زیرا زمام و مهام کار از دست همه مدبران جهان خارج شده و رشته کار در انحصار مائریالیست ها و اقتصاد بون است اما موضوع اقتصاد و فورمولهای بهره برداری و تشکیلات وسیع و سهمگین و فعالیت نامرئی استعماری آنقدر مکتوم است که امواج نامرئی را نمیتوان شناخت و کارگردان واقعی فرهنگ و اقتصاد و سیاست جهان همچنان ناشناخته خواهد ماند. عقیده من این است که تنها يك معجزه آسمانی میتواند بشر و کره زمین را از تنازع و حرص و ولع مادیون و نابودی و انفجار نجات بخشد اما هنوز کسانی هستند که امیدوارند از راه احیاء مکتب عرفان و رسوخ و نفوذ در دلها او وجدان و قدر مشترک عاطفه انسانی و علم و فلسفه و سیاست و اقتصاد را بادیانت آشتی دهند تردیدی نیست که تصوف و عرفان بمعنی واقعی خود میتواند عهده دار چنین خدمتی بشود و مقاومت منفی را با استعمار تجدید نماید همچنانکه بدون خود نمائی و آشنائی گروه (اخوان الصفا) این امر هم را در قرون گذشته در دورانیکه همه چیز از خط خود دور شده بود انجام دادند. ولی امروز مصالح و بحث يك کشور یا يك جامعه خاص در میان نیست و

دنیا در حکم يك قطعه و يك خانواده شده و سر نوشت همه ابناء آدم و انسانها بهم پیوسته است و زیانکاران آنقدر آماده و تیزهوش اند که هر صدای نجات بخشی را با قدرتهای تبلیغاتی خود بحساب خویشتن میگذارند بنا بر این چگونه میتوان از راه احساسات و عواطف بدورها راه یافت و تمایلات قلبی و عشق را بکمک آرمان انسانی و آینده‌الیم از نوزنده و شاداب کرد؟ ماتریالیسم با قدرتی هولناک و شگرف در ویرانی معانی و ادب و شعر و ذوق و اخلاق و هنرهای ظریف و زیبائی کوشیده و مقیاس عمل او تنظیم رفاه مردم برابر با حیوانات است بقول مولانا او نه بی‌جزیه اصحابی و عارف از شقاوت شائل است و از شرف - او عقل و علم را از میان میبرد تا از خرافات و شهوات و جهل و جنون بهره برداری کند. در این زمان هیچ راه اطمینان بخش که از دستکاری حیلہ گران مصون مانده باشد وجود ندارد و از همین جهت هر صدا و نغمه‌ای ایجاد شک و تردید و نگرانی در قلوب مینماید ولی در هر حال عارفان و مرتاضان و ارستگان از جهان مادی که زندگانی و حالشان گواه بر صدق گفتارشان است و از راه دل بهم نزدیکند باید در ارشاد نفوس گمراه یا مذبذب بکوشند و توجه آنان را بخدا در هر کار معطوف بدارند و لهو و لعب و بیروی از شهوات را بدلالات عقلی و نقلی بازدارند و به مریدان خود بفهمانند که عالم برای خیر خلق شده و شری که در آن می‌بینم اعمال مردم جهان است و اگر بشر معرفت را با محبت توأم و به غایت حیات و کمال مطلوب توجه کند نجات خواهد یافت .

روزگاری بود که جسم و روح آدمی آزادی داشت و انسان میتوانست از محیط‌الوده و نامساعد کنج انزوا را اختیار کند و از خلاق دوری گزیند و در تفکر و سیر و ریاضت و تصفیه نفس و عشق و وجد و مستی روحانی و بی‌خبری و بی‌خودی از عوالم مادی آرامش روان یابد و لذت ترك لذت را بداند اما امروز قوانین و نظامات بولادین ماتریالیسم این فراغت و آزادی را گرفته و جا و مکان آرام و بی‌سروصدا باقی نگذاشته حتی لحظات مراقبه و مکاشفه و عبادت را از فرزندان آدم گرفته است و در مسائل معنوی آنقدر دماغها و مغزها را از افسانه و جنایات انباشته که راه نفوذ برای اشراق و عرفان و تجلی ذوق باقی نگذاشته است و در قلمرو علوم و شعر و ادب و حکمت آنقدر زهر پاشی نموده که در آنجا معانی ملایم باطبع فکر و عاطفه انسانی دیگر وجود ندارد . دیانت و مذاهب آسمانی را با اوهام و خرافات آمیخته تا از اثر روانی و قدرت روانی و اخلاقی آن بکاهد سیر و سلوک و طریقت تصوف هم بازیچه هوی پرستان و مستند نشینان شده و بحالت احزاب سیاسی در آمده و سازمانهای بین‌المللی پیدا کرده و عرفان و عشق و محبت و انسانیت را با استخدام ماتریالیسم در آورده اند در صورتیکه این تظاهرات و استعارات با مغز و اصول تصوف سازگار نیست .

**ابو حسین نوری** از مشاهیر صوفیان گوید «تصوف نه رسوم است و نه علوم. لیکن اخلاقی

است یعنی اگر رسم بودی به مجاهده آمدی و اگر علم بودی بعلم حاصل شدی بلکه اخلاقی است «تخلقوا باخلاق الله» و بخلق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم دست دهد نه بعلوم و صوفی آن بود

«که هیچ چیز در بند او نبود و او در بند هیچ چیز نشود»

و عجب این است که با عناوین فریاد و تشکیلات زیبا و فریبان و نورسیدگان میخواهند بما

آزادی و جوانمردی و ترک تکلف و مساوت و دل صافی و رهائی از کدورت ذمائم اخلاقی و قیام در راه

حق بیاموزند تا جمله خلائق را از یک خانواده بدانیم ! ...

مرا به مجلسی خواندند که چند مبلغ عرفان خارجی در آنجا بودند و داد سخن میدادند. گروهی از نسل جوان یا با اصطلاح روز نسل دیگر بحکم آنکه گفته اند (چکنم حرف دگر یادنداد استادم) واله و شیدا و محو جمال سخن رانان و سخنوران شدند من نیز که از جوانان قدیم هستم در آنجا حاضر بودم و دیدم مسیوها و مسترها زیره بکرمان و آب بندریا آورده اند نوبت برش و پاسخ رسید از من سوال شد از این مسائل اخلاقی و بعبارت دیگر از این تسلیحات چه میدانید؟ در این جا دیگر لازم بود شرم حضور و حیاء و سکوت ایرانی را کنار بگذارم گفتم جاناسخن از زبان ما میگوئی بهتر است شما در این مسائل لب فرو بندید و در مکتب ما علم اخلاق و عرفان و تصوف را بیآموزید. این جاسرزمینی است که خاکش از اجساد عرفا مزق است و هنوز بقایای آن سرزنده اند این نسل جوان است که آنچه خود دارد از بیگانه تمنا دارد و لب دریا تشنه نشسته و از اجانب آب میخواهد و لسی خاور زمین که مهبط رسولان و فیلسوفان و عارفان بوده بویژه ایران که مکتب دین و دانش بوده هست و حکمت و عرفان پرورش داده و با الهام از کتاب آسمانی قرآن تمدن اسلامی را فروغ بخش جهان انسانی نموده نیازی بآن ندارد که اخلاق و عشق و محبت و زیبایی روح طبیعت را از دریچه چشم مغرب زمین نگاه کند البته تشابه لفظ وحدت معانی بوجود نمیآورد زیرا این یکی شیر است اندر بادیه و اندگر شیر است اندر بادیه که یکی شیر نوشیدنی و گاه مسی است و آن یکی شیر سلطان بیسه و بادیه معنی بیابان میدهد زیرا نه هر که سر نترشد قلندری داند ...

تردیدى نباید داشت که روزی عاطفه آسمانی باقوه قاهره مقاومت ناپذیر خود بکمک نیکان و صالحان جهان خواهد آمد و دیانت و حکمت و معرفت را بصورت و مایه اصلی و مغناطیسی جلوه خواهد داد ولی در حال حاضر باید جویان ابدال و او تاد شد. آنها وجود دارند و در زمره پاکانند و آنها هستند که عهده دار جهاد بر ضد بیدینی و سم پاشی میباشد از راه دل و دیده و باطن باید آنها را شناخت زیرا آنها خدای را بر هر چیزی گزیده اند و خدای ایشانرا بر همه برگزیده است و در هر قوم و ملتى وجود دارند. اتحاد آنان معنوی و جذبه انسانی و فطرت است زبان و دلشان یکی است. نه بمرقع و سجاده شناخته میشوند و نه برسوم و عادات و هر که قطع علائق کند و رفض خلائق به صفای دل میرسد و با اتصال حقایق. کار آنها پنهان داشتن حال است و جاه و یاری برادران آنکه نه مالک بوده نه مملوک و از همه گذشت و بخدای پیوست دشمن دنیا است و دوست مولی و توهم اگر پاک و تصفیه شوی و با فرید کار پیوندی دیده حق بین پیدا میکنی و آنها را میشناسی و تا بنده و عبد میول نفسانی و تمنیات جسمانی هستی در قبضه فریبکاران و راهزنان دین و ایمان اسیری.

حافظ فرموده

تا نگریدی اشنازین پرده رمزی نشنوی	گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروس
در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنود	ز آنکه اینجا جمله اعضاء چشم باید بود و گوش
گوش کن پند ای پسر و ز بهر د نیامم مخور	گفتت چون در حدیثی گرتوانی داشت هوش
بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست	یا سخن دانسته گوای سر در عاقل بساخموش